

درباره شما اشتباه می‌کردم

دفتر یک شرکت نساجی در نزدیکی توپخانه عجیب ترین محل برای مصاحبه با یک کارگردان است ولی در سینمایی که چرخ اقتصادش به زور می‌چرخد، شغل جانبی برای اهالی آن عادی است. دیوارهای اتاق فرمان آرای ۶۸ ساله پر از یادگاری‌های قدیم است؛ مثل دستورات پدر که در ۱۶سالگی به صورت مکتوب به بهمن داده و الان قاب شده در دفتر اوست. گپ صمیمانه ما بیشتر از دو ساعت طول کشید. اینجا چکیده بحث است؛ بحثی که قرار بود فرمان آرا از نگاه و نظراتش نسبت به ما جوان‌ها دفاع کند.

●**چرا ماها را این‌طور نشان می‌دهید. این چه نگاهیهست؟ شما بزرگترها همه خوب هستید و ماها درب و داغان؟ توی فیلم می‌گویید شما به هیچی احترام نمی‌گذارید؛ نه پدر و مادر، نه هیچ کس دیگر.**
بیبینید، بچه‌ها معمولا نصیحت پدر و مادرها را گوش نمی‌کنند. الان پدر و مادر هر دو کار می‌کنند و بچه‌ها را هستند اما در نسل ما مادر برایمان یک سنگر بود؛ هر اتفاقی که در مدرسه یا جای دیگر می‌افتاد، با مادرمان در میان می‌گذاشتیم. همه مسائل به عهده مادر بود. او به حرف ما گوش می‌داد و ما را تأمین می‌کرد. رابطه‌مان با پدرمان در حد کارنامه به کارونتمکندر است.

با این تفاوت برای همین من بعد از سه کار که اسم سه‌گانه مرگ رویش گذاشتند تصمیم گرفتم مستقیم با جوان‌ها حرف بزنم اما راستش اگر الان می‌خواستم این فیلم را بسازم اصلا نمی‌ساختم. چون این فیلم را سال ۸۵ نوشتم، ۸۶ ساخته شده و ۸۸ نمایش داده شده. الان من دنبال جوان‌ها هستم. انتظاری ندارم آنها دنبال من باشند؛ به این خاطر که آنها به ما نشان دادند همه چیز سرشان می‌شود.

بر خلاف اینکه گفته می‌شد این جوان‌ها همیشه طلبکارند و نه کار می‌کنند و نه تحصیل می‌کنند اما این روزها کارهایی می‌کنند که ما جرات نمی‌کردیم

در جوانی انجام دهیم. من می‌خواستم بگویم درست است که بایک باسواد است اما مثل نهالی است که در زمین لم‌پرزق افتاده و دچار کمبود محبت از طرف پدر و مادر است.

مادر که به دلایل خودش محبت را از او دریغ کرده

و پدرش هم اصلا وجود او را نفی می‌کند و این جوان هیچ پیچ و خمی ندارد اما اگر امروز بود من

این فیلم را نمی‌ساختم.

●**پس خودتان مخالف فیلمتان هستید؟**

اگر امروز می‌خواستم بایک را بنویسم، ویژگی‌های شخصیتش را جابه‌جا می‌کردم؛ یعنی او را تبدیل

به یک شخصیت مهاجم می‌کردم. او را از شخصیت وامانده که مادرش پیاده‌اش می‌کند، تغییر می‌дам. اصلا شخصیت مادر را حذف می‌کردم که خود شخصیت بایک پیش دایی‌اش بیاید و به او اعتراض کند. بگوید تو چه کار می‌کنی؟ یعنی یک فرد

پرسشگر باشد.

●**پس با این توجیه اگر الان هم**

یک فیلم‌نامه بنویسید تا به اساتذ و اکران برسد ممکن است که از جامعه عقب بمانید.

من یک فیلم‌نامه درباره یک معلم ادبیات فارسی دبیرستان داشتم. فیلم‌نامه تمام شد اما واقعا

و ۸۸ نمایش داده شده. الان من دنبال جوان‌ها

هستم. انتظاری ندارم آنها دنبال من باشند؛ به این خاطر که آنها به ما نشان دادند همه چیز سرشان می‌شود.

بر خلاف اینکه گفته می‌شد این جوان‌ها همیشه طلبکارند و نه کار می‌کنند و نه تحصیل می‌کنند اما این روزها کارهایی می‌کنند که ما جرات نمی‌کردیم

در جوانی انجام دهیم. من می‌خواستم بگویم درست است که بایک باسواد است اما مثل نهالی

است که در زمین لم‌پرزق افتاده و دچار کمبود

محبت از طرف پدر و مادر است.

مادر که به دلایل خودش محبت را از او دریغ کرده

و پدرش هم اصلا وجود او را نفی می‌کند و این

جوان هیچ پیچ و خمی ندارد اما اگر امروز بود من

تشکیل شد. یعنی تصورشان این بود که با پیژامه می‌رفتند در زیرزمین.

●**اما کلا شما به جوان‌ها بدبین هستید. شخصیت‌های جوان بدی را برای فیلم‌هایتان انتخاب می‌کنید.**

مثلا چه شخصیت‌هایی؟

●**مثلا در خانه‌ای روی آب، مانسی یک جوان معتاد است.**

در خانه‌ای روی آب، مادر مانسی پول‌ها را از پدرش گرفته و به زبان انگلیسی

هم مرتب به ایرانی‌ها توهین می‌کند. پسر هم به موادمخدر

پناه برده. خانه‌ای روی آب

داستان ندارد؛ یک برش از اجتماع است که شما در فیلم

این تصویرها را می‌بینید.

شما می‌بینید آدمی وجود دارد که همه نشانه‌هایش منفی

است.

یک آدمی است که با زن‌ها بر خورد بدی دارد، پدرش را به خانه سالمندان برده و اینجاست که پسر جوانش می‌گوید چرا پدر بزرگ را به خانه نمی‌آوریم. این فیلم، داستان پر داز نیست، آینده‌ای است که من از جامعه گرفتم.

در یک قسمتی از فیلم جوان به پدرش می‌گوید: «من رو گذاشتی روی بلندی و گفتی ببر بغل بابا، من پریدم تو جاخلالی دادی» و پدر هم جواب

می‌دهد: «من جا خالی دادم که تو بفهمی بلندی ترس ندارد» اما پسر جواب می‌دهد: «من به عشق تو پریدم». همین دیالوگ‌هازیربنای اعتیاد و ضعف

●**در یک بوس کوچولو هم بابک وضعیت نرمالی**



عکس: بهنام مودن

بودن اطلاعات همان‌قدر که برای شما باعث آگاهی می‌شود آرامش شما را هم می‌گیرد. اما ما آن آرامش را داشتیم. این تکنولوژی تیغ دولبه است. اگر شما انتخاب نکنید که چه چیزی می‌خواهید بخوانید و چه چیزی می‌خواهید ببینید، به زندگی نمی‌رسید.

●**یکی دیگر از ویژگی‌های شخصیت فیلم‌های شما و به‌خصوص جوان‌ها این است که معمولا به**

چیزی اعتقاد ندارند، باری به هر جهتند؛ یعنی ما را این‌طور می‌بینید؟

من در یک خانواده معتقد بزرگ شدم. زنم از یک بیبینید، واقعیت این است که من در محیطی بزرگ شدم که هیچ وقت سر گرسنه زمین نمی‌گذاشتیم. پدر من همیشه کار می‌کرد.

من کار نکردن پدرم را یادم نمی‌آید. می‌دانستم دانشگاه برویم حتماً کار گیرمان می‌آید. چیزی که من با آن مبارزه می‌کنم همین نمایش است که

خیلی مد شده.

من با ظاهر سازی‌ها مخالفم.

بچه‌های الان درباره چیزهایی بحث می‌کنند که ما اصلا بحث نمی‌کردیم. نسل بعدی شما چیزهایی می‌خواهد که شبیه نسل ۲۰ سال پیش هم نیست. آنها ما را لوله می‌کنند. در برابر آنها ما بیگناه بودیم.

●**فقط اعتقاد نیست؛ ببینید ما دوستانی داریم که تفریح می‌کنند و شب بیداری دارند اما مواد مصرف نمی‌کنند. چرا همه جوان‌های شما معتادند؟ در خاک آشنا هم دوستان بابک که از تهران می‌آیند معتادند.**

خب شما دوستان خوبی دارید؛ چون نیروی انتظامی هم اعلام کرده شما از هر جای تهران حرکت کنید ۲۵ دقیقه بیشتر طول نمی‌کشد که جایی برای خریدن مواد پیدا کنید. علت اینکه

۳۳

بودن اطلاعات همان‌قدر که برای شما باعث آگاهی

می‌شود آرامش شما را هم می‌گیرد. اما ما آن آرامش را داشتیم. این تکنولوژی تیغ دولبه است.

اگر شما انتخاب نکنید که چه چیزی می‌خواهید بخوانید و چه چیزی می‌خواهید ببینید، به زندگی نمی‌رسید.

●**یکی دیگر از ویژگی‌های شخصیت فیلم‌های شما و به‌خصوص جوان‌ها این است که معمولا به**

چیزی اعتقاد ندارند، باری به هر جهتند؛ یعنی ما را این‌طور می‌بینید؟

همشهری جوان

شماره ۲۲۶ ● شهریور ۸۸

یادداشت

بازیگر نقش اصلی جوان فیلم،ان نگاه‌خاک آشنا به جوان‌ها می‌گوید

خودتان قضاوت کنید

بابک حمیدیان

سلام

از پراکنده‌گویی پیشاپیش عذر می‌خواهم. این نوشته از دل جهان شلوغ فعلی من منتشر شده. جهانی مملو از پرسش‌های بی‌جواب، سرشار از انتظارات آنهایی که دوست می‌خوانند ولی

دوست ندارند گوش شنوای تو باشند.

اشتباه نکنید، به جهان خلوت خود احترام بگذارید. کاری که من یادم رفت آن را انجام دهم و

در یک هزار توی هزار در، گرفتار فکر کردن به آینده کردم خودم را. «خاک‌آشنا» را وقتی بازی می‌کردم حال بی‌نظیری داشتم. به دو دلیل: ۱- بهمن فرمان‌آرا ۲- رضا کیانیان. این دو اسم وقتی در کنار کسی باشند بخشی از پرسش‌های مهم زندگی

هرکسی پاسخ داده می‌شود؛ حتی لازم نیست به مرحله سؤال کردن برسی. بهمن فرمان‌آرا خود به تمامی، پاسخ بخشی از نیازهای روح من بوده؛ چه در دوران فیلم‌برداری خاک‌آشنا و چه اساسا از دوران دوستی ما از فیلم یک بوس کوچولو. در این چند سال پر از فکرهای مهم بودم. بعد از بازی در خاک‌آشنا و قبل از اکران آسیب دیده آن به طور پراکنده راجع به جهان خودم در کنار

بهمن فرمان‌آرا و پرسش‌های مهم زندگی در کنار ایشان مطلب نوشتم و خط زدم. نوشتم چون که باید برای تبادُل دوستی با بهمن فرمان‌آرا همواره پر از سؤال باشی. خط زدم چون هر بار که در کنارش بودم بدون پرسش جوابم را می‌گرفتم. اینجا بخشی از مطالب این چند سال است، راجع به پرسش‌های من و راجع به جهان پیرامون ما، «برای انسان کافی نیست که بخشی از واقعیت باشد، علاوه بر این او نیاز دارد بداند که در یک جهان زندگی می‌کند و بلافاصله از خود می‌پرسد این جهانی که او نه تنها در آن زندگی می‌کند بلکه بخشی از آن است، چه شکلی است؟ زیرا به تعبیری می‌توان گفت این جهان به من تعلق دارد؛ این دنیای من است اما من هم به او

تعلق دارم. کل نوع بشر به او تعلق دارد. مثلا هرچیز دیگری از او وروییده است. جهان چیست؟ محیطی معتادار است؟ چهارچوبی که در آن همه چیزها با هم مرتبط می‌شوند و موضوعیتی پیدا می‌کنند که می‌توان آن را تبیین کرد؛ (پیدا کرد). مثلا خانواده‌ام، دوستانم، مکان‌هایی که در آن کار می‌کنم و اوقات فراغتم را می‌گذرانم، مکان‌هایی که به خوبی می‌شناسم یا دوستانم دارم، مثل تنهایی خانهام؛ این همان دنیای کوچک من است. همان پایین‌تر از سطح جهان پیرامون. بعضی وقت‌ها در یک پله بالاتر با محیط اجتماعی و فرهنگی مواجه می‌شویم. دیگری که شبیه من هستند، هر چند آنها را به سختی می‌شناسیم یا اصلا نمی‌شناسیم. باز بر پله‌ای بالاتر کشورم را می‌بینیم یعنی اجتماع ملی که به آن تعلق دارم. جامعه جهانی که کشورم بخشی از آن است و حتی بشریتی که من در وضعیت نمادینش سهمیم هستم. دنیایی از همه چیزهای بشری…».

تمام این تعاریف در مواجهه با جهان آدم‌هایی که دوستانشان دارم برابر قابل لمس می‌شوند. یکی از آنها بهمن فرمان‌آراست. مطلب دیگر اینکه چند وقت پیش از آقای فرمان‌آرا پرسیدم این فیلم قرار است روی چه نسل یا قشری تأثیر بگذارد؟ جوابم را گرفتم؛ البته چند روز بعد با خودم گفتم کاش می‌پرسیدم چه نسل یا قشری قرار است از این فیلم تأثیر بگیرند؟

در جلسه نقد و بررسی فیلم، دوست جوانی از من پرسید که در خاک‌آشنا نماینده کدام نسل بودید؟ کمی زیاده‌روی کردم و گفتم نماینده نسلی که اگر سر بچرخانی تجمع هزاران از آن را در هر ساعت و در هر محله می‌بینی. نسلی که به نظرم متعلق به دنیای الکترونیک هستند و

پر از بی‌سوآلی برای زندگی. نسلی که درصد قابل توجهی از آن درگیر سرکشی بی‌دلیل هستند در مقابل زندگی. نسلی که برای ارتباط گرفتن با آنها، باید ادبیات مخصوص داشته باشی تا در مقابلت چپه نگیرند. نسلی که عادت به دیدن و خواندن ندارند. نسلی که مخدر بی‌دلیل برایش تابو شده. نسلی که بدون توجه به فلسفه آدم‌ها برای آن نوع زندگی در دهه ۷۰-۶۰ میلادی آن دوره را الگو قرار داده و حتی معیارهای اخلاقی آن دوره را زیر پا می‌گذارند. نسلی که… نباید اینها را می‌گفتم، زیاده‌روی کردم. مگر من چه کسی هستم که این‌گونه نگاهی انتقادی به نسل بعد از خود داشته باشم. پس با احترام به این نسل می‌گویم بابک حمیدیان در نقش بابک در فیلم خاک‌آشنا بازی کرد، همان‌طور که در فیلم ریسمان باز در نقش عسگر و در قدمگاه در نقش رحمان. خودتان قضاوت کنید. برداشت کنید و

بخشی از بابک خاک‌آشنا را در خود جست‌وجو کنید. بابک شاید آینده شکسته‌ای از خود شما باشد، شاید.

بابک یکی از هزاران نقشی بود که در تاریخ سینما به کسی پیشنهاد شد. من بابک را بازی کردم چون راهی برای ادامه دوستی با بهمن فرمان‌آرا پیدا می‌کردم، این راه به لطف خود ایشان پیش رویم قرار گرفت تا چقدر…».

والسلام

